



به نام آن که به دل‌های شکسته عنایت دارد

آنچه در صفحات ذیل می‌خوانید نه شعر است و نه هیچ چیز دیگری. این‌ها تنها خطورات ذهن مردی موهوم است که چندی است وهم بودن خویش را باور کرده است. نه واقعیتی پشت آن‌هاست و نه چیز دیگری. مردی که به هر که وفا کرده خیانت دیده است، جز موهوم صفت دیگری ندارد. این‌ها تنها دل‌نوشته است. همین و بس. والسلام.

آوازی سهل

سهل می خواند پرنده
آوازی را
که هزاران سال پیش
چکاوکی از سر غرور خوانده بود.
عشق را کشتن،
مثل کوبیدن سنگی سنگین،
در میان گاه گلی یک روزه ست!
سهل می خواند پرنده اما،
گل می میرد از این ضربه سخت!

۸۹/خرداد/۴

تنها فشار یک ماشه

آبادی را خراب کردن
کار سختی نیست
تنها یک فشار ماشه بی وفایی
صد آبادی را کافی است...

۸۹/خرداد/۴

بکارت

تنی که به سیم حرام سیمین است،
زود بکارت وجدانش را درمی بازدا!
اما کسی را خیالی نیست!
تنها پرده بکارت میان پاهایشان را ارج می نهند،

وجدان را گفتن، عبث‌ترین صورت بیهودگی است!
همچون صبر،
که چندی است که بیهوده است!

۵/خرداد/۸۹

ستارگان شیطانی

تا زنده‌ام،
حق را خواهم گفت
بگذار گوساله‌ها
مجمعه‌هایشان را خوراک دروغ شیاطین کنند!
تا زنده‌ام،
حق را می‌گویم،
مبادا که ستاره‌گان شیطانی،
جای شهاب سنگ‌های عرفانی را بگیرند.

۵/خرداد/۸۹

از عاشقی با اینان مگو...

از عاشقی با اینان مگو
آنقدر از حرام مال‌هاشان انباشته‌ست،
و از شبهه شکم‌هاشان افراشته،
که از پی باد دویدن است،
اینان را از عاشقی گفتن!
کجاست ابوذری
که تنهایی سلمان را بفهمد!؟

مرد

می گفت که خود مرد است
و آزاد
و در حسرت نرینه گی می سوخت!
اما چه می دانست
سگ هم نرینه بود و
مرد نبود!
و می گفت
شبها دیر به خانه رسیدن
افتخار اوست
شاید محله های این شهر را
غیرتی نمانده باشد!
چه می دانم؟!
شاید تفاخر از ثروت
به دریدگی خو کرده باشد!

انرژی درمان گر

می گفت تباهیده است
راست می گفت اما
خطا می رفت!
تباهیده بود، آری،
از بس که انرژی درمان گر دهر
مغزش را با دروغ

سپوخته بود!

آری او،

تباهیده بود!

۵/خرداد/۸۹

طیب

سحر می دانست

و طبابت را از دیار کوفیان با خویش آورده بود!

در کنار ساده‌گی دل‌های مردم

چه سفره‌ای پهن بود از شیادی!

سحر می دانست و

فتنه می افروخت!

نان می خورد و

فیروزه به دست چپ می کرد!

و چنین بود که جدایی

آغازیدن گرفت...

۵/خرداد/۸۹

دیگر چه خوابی دیده‌ای؟

جمجمه گوساله

یا جمجمه آن کوفی خائن!؟

تو را به کدام یک بسته بودند؟

بگو تا بدانم

دگر چه خوابی دیده‌ای!؟

۵/خرداد/۸۹

باور نمی کردم

هنوز کسی به من نگفته است،
چرا هر که نان مرا خورد،
دشمنی کردن آغازید؟!
پدر بزرگ می گفت،
اما باورم نمی آمد
تا تو را دیدم
ای عشق سوخته در اندیشه تزویر...

۵/خرداد/۸۹

بیچاره من!

پشت اشک‌های پنهان شدی و
به ریش من خندیدی!
بیچاره من
که ریش‌هایم را
به احترام مرگ مادرت بلند کرده بودم!

۷/خرداد/۸۹

خستگی یا ترس!؟

اگر به آرمانم پشت کرده بودم و
جیبم پر بود،
از صبر کردن خسته نبودم!

یا که اصلاً
از صبر خسته نبودی،
از تار عنکبوتی می ترسیدی
که ته جیب من باقی است!

۷/خرداد/۸۹

بهشت

بگذار اول کسی دعوت نامه بهشت را برایت بفرستد
آن گاه ناز کن
که فلانم اگر آن جا نباشد
فلان فلان خواهم کرد!

انگار

بهشت یکی قرار است جای تو باشد
و دیگر،

رئیس کنوانسیون خائنین زمین!

اگر دوست داشتید

"موشه دایان" را هم فراموش نکنید!

۹/خرداد/۸۹

عکس دیو

عکس دیوی را کشید
چیزهایی بر آن حک کرد
با قلمی از جنس دمیدن های شیطان
و آنگاه
یا سوخت

یا به آب انداخت
یا بر باد داد
یا دفن کرد!
و من سیاه شدم!
سیاه سیاه!
آنگونه که سخن گفتم
مخ خوردن تعبیر شد!

۱۱/خرداد/۸۹

آخرین پرده

هرچه خواستی کردی،
هرچه خواستی گفتی!
بگذار تا سکوت من
آخرین پرده از نمایش شکنجه‌ام باشد!

۱۴/خرداد/۸۹

کهنه‌دستمال

چون کهنه‌دستمالی
دورم فکندی
که دلت خنک شود
یا طلسم موهومت شکسته؟!
خوشت باشد
که پس از مرگ یکی
شکست کمر دیگری
به کارنامه‌ات نقش بست!

۱۴/خرداد/۸۹

دو نان

دو نان به خانه شما می آمد
یکی نان مطربی
دیگر نان نوکری!
دو نان و نان دونان!
با آواز طرب انگیز برادرت
نوکری شیطان می کردی و
نان خواهرت را می دادی!
هر دو نانتان،
خوراک سگ های نر و ماده باد!

۱۴/خرداد/۸۹

استخاره

چه خوب کردم
آنچه تو استخاره اش خواندی
به چیزی نگرفتم
حال آن که راست آمد اما
اگرش پذیرفته بودم
به خدا دروغ بسته بودم.

۱۴/خرداد/۸۹

بچه یتیم

من
از خیل بچه یتیم های تاریخم
که به هنگام بلا
جز خدایشان کسی را برای خواندن ندارند.
تو اگر در چنبره هزارن بلبل خوش الحان بودی
من تنهای تنها بودم!
این بود که توانستی
خنجرت را در گوشت بی کسی من بکاری و
راه خود را کج کنی!
و من نیز
در تنهایی خویش
خدای خویش را صدا خواهم کرد.

۱۶/خرداد/۸۹

پیرمرد سیه مو

کودکی هایم
در حسرت کودک بودن گذشت
و جوانیم
در نحوست قدم های تو کهولت شد!
کاش باز می گشتی
عصای دست این پیرمرد سیه مو می شدی!

۱۸/خرداد/۸۹

کسی نخواهد خواند

می نویسم تا که بخواند؟
کسی نخواهد خواند!
جز آن که هر نانوشته‌ای را
از پیش خوانده است!

۱۸/خرداد/۸۹

جیب‌های پر و خالی

جیب‌هایش پر است،
می دانم!
جیب‌های من خالی بود،
می دانم!
اکنون تو در کنار کسی هستی
و من تنها!
این را نیز
می دانم!

۲۲/خرداد/۸۹

عروسک کهنه

جدیدا به عروسک‌های دختر بچه‌ها علاقه دارم
که خود نیز
عروسک پسر بی چیزی بودم
که دلت چندی بدان خنک شد
اما کهنه شدم و

دورم فکندی!

سرنوشت تمام عروسک‌های بی چیز همین است!
زود دل دختر بچه‌ها را می‌زنند!

۲۳/خرداد/۸۹

عطر یاس

عطر یاس

چه دهشت انگیز است
آن گاه که شیاطین
بوی یاس بدهند!

۲۳/خرداد/۸۹

این بود زندگی

عشق ورزیدن و
جان فشاندن و
رنج بردن و
خون دل خوردن و
بی محلی دیدن!
این بود زندگی!

۲۷/خرداد/۸۹

حج و میخانه

آن که حج می‌کرد و در کربلا نبود

راستی را
فرقی داشت
با آن‌که در میخانه بود و
در کربلا نبود؟!
آن‌گاه که دلی را شکسته باشی
هرجا که باشی
فرقی ندارد
باز هم دلی را شکسته‌ای!
حتی اگر
شبانه‌روز
قرآن به سر گرفته باشی
باز هم دلی را شکسته‌ای!
آن‌گاه که در عاشورای هر روز
در کربلا نباشی
فرقی ندارد
کجا باشی!

۲۹/خرداد/۸۹

پلید

فکر نمی‌کردم
آن‌قدر پلید باشی
که حتی حرف‌های خودت را از یاد ببری
و فطرتت به حدی پست باشد
که پیمان‌ها را
به سادگی
فراموش کنی!!

۲/تیر/۸۹

سفر

دیروز بار دیگر بازگشتم
از سفری سه‌باره
که هر بار
در سفر برای تو گریستم!
دیروز بازگشتم اما
دلم در سفر جا ماند!
و تو هیچ ندانستی
تنها عاشق است
که رنج سفر را به یاد معشوق خویش
جرعه‌جرعه فرومی‌برد و
دم برنمی‌آورد!

۹/تیر/۸۹

صدای خسته

خداوندا
این منم
مسافر همیشه ناامید شده،
این منم،
نمازگزار تپاخورده همیشه!
صدای مرا می‌شنوی این بار؟!
چندی است
صدای خسته‌ام
به هیچ‌جا نرسیده است!

۱۱/تیر/۸۹

تفاص

دل من شکسته است،
می فهمی؟!
اما نمی فهمی!
روزی خواهی فهمید،
که دل سنگت به تفاص
تکه تکه شود!

۲۱/تیر/۸۹

دیگر وقت رفتن است...

می روم، آری
دیگر وقت رفتن است
با کوله باری از اشک
گذشته‌هایم را هر از گاهی
له می‌کنم!
چشم‌هایم دیگر تار می‌بینند،
دیگر نمی‌بینم چگونه اشک
روی کاغذ نوشته‌ها فرود می‌آید.
ای بی‌وفا!
من رفتم!
شاید به سوی مرگ!
شاید به سوی شکلی از زندگی
اما چه فایده؟!

که آن نیز با مرگ تمام خواهد شد!
تو بمان
با کسی که برایت فایده دارد!
خواهی دید
آن فایده که خشت اولش خیانت بود
با تو چه خواهد کرد!
تو مرگ را می بینی اما
فایده می طلبی!
کور شده ای دیگر!
کور!
خدا خون خواه من است.
خون من هم ثار شد!
خدا خون های دلم را
هدر نخواهد داد
به یقین می دانم.
من رفتم
تو بمان و خیانت را
به فرزندان خیانت
بیاموز!

۲۵/تیر/۸۹

والسلام